

بحث در رابطی نبودن عدم (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و فی الهیاتِ المركبةِ هی حالُ المحمولِ فی نسبتِه إلى الموضوعِ و ثبوته له باعتبار وثاقه النسبة أو ضعفها أو فسادهما.^۱

مرحوم آخوند در تتمه تأکید بر رفع نسبت در

قضیه سالبه - چه در هلیت بسیطه و چه در هلیت

مرکبه - [مطالبی می فرمایند]. ایشان در هلیت بسیطه

قائل بر این بودند که اصلاً نسبتی وجود ندارد؛ در

هلیت بسیطه در قضیه موجبه، مفاد قضیه عبارت از

ثبوت الموضوع است و ثبوت الموضوع نسبتی در

اینجا نمی باشد بلکه نسبت بین دو امر خارجی است

درحالی که در هلیت بسیطه دو امر خارجی منتفی

است، بلکه یک امر است حالا آن یک امر یا عدم و

یا وجود است. پس در اینجا شیءٌ لشیءٍ وجود

ندارد بلکه شیءٌ است؛ و هذا الشیءِ إمّا معدومٌ أو

هذا الشیءِ إمّا موجودٌ.

بنابراین در اینجا نسبت تحقق ندارد. وقتی

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۷.

می‌گوییم: **زیدٌ لیسَ بِموجودٍ**، رفع وجود نموده و به
 عبارة أخرى می‌گوییم: **زیدٌ معدومٌ** یعنی **زیدٌ عَدَمٌ**،
 در اینجا چه نسبتی محقق است؟! بله، وقتی
 می‌گوییم: **زیدٌ کاتبٌ**، کتابت که یک امر خارجی و
 یک عَرَضِ خارجی است عارض بر زید شده و در
 رفعش، سلبِ نسبت می‌شود.

وجود نسبت در قضیه سلبیه

پس در قضیه سلبیه مانند قضیه ایجابیه نسبت
 وجود دارد نه اینکه نسبت وجود ندارد وقتی
 می‌گوییم: **زیدٌ لیسَ بِکاتبٍ** یا **شریکُ الباری لیسَ**
بِخالقٍ یا **الإنسانُ لیسَ بِحجرٍ** و امثال این قضایا در
 اینجا آن نسبت ایجابیه که **الإنسانُ حجرٌ** یا **شریکُ**
الباری صانعٌ یا **زیدٌ کاتبٌ** باشد موجود است اما به
 سلب، سلب نسبت می‌شود و این سلب نسبت یا
 آن قدر وثاقت دارد که جنبه ضرورت به خود می‌گیرد
 و قضیه ممتنع می‌شود یا آن قدر ضرورت ندارد و آن
 وثاقت، وثاقت مؤکد نیست که قضیه، قضیه ممکنه
 می‌شود.

بنابراین امکان عبارت از ضعفی است که این
 ضعف منتهی به قوت یا منتهی به فعلیت می‌شود، چه

جنبه عدمی یا جنبه معدوله داشته باشد، تفاوتی در این صورت وجود ندارد. این فرمایش مرحوم آخوند بود.

و فی الهیات المركبة هی حال المحمول فی نسبتہ إلى الموضوع و ثبوته له باعتبار وثاقه النسبة أو ضعفها أو فسادها و لیس فی السالبة إلا انتفاء الموضوع فی نفسه أو انتفاء المحمول عنه.^۱

در هلیات مرکبه ماده عبارت است از حال محمول در انتسابش به موضوع و ثبوت محمول، برای موضوع به اعتبار وثاقت نسبت که موجب ضرورت است یا ضعف آن که موجب امکان است و یا فساد آن که موجب امتناع است.

لیس فی السالبة إلا انتفاء ... در قضیه سالبه فقط

انتفاع موضوع فی نفسه می باشد؛ در جایی که قضیه ما قضیه بسیطه باشد، و [محمول از او نفی می شود] در جایی که قضیه، قضیه مرکبه باشد، من باب مثال کتابت را از زید نفی می کنیم که منتفی است.

ببینید این قضیه برای انسان هم حاصل می شود.

همین مرحوم آخوند که در قضیه سلبیه قائل به سلب حمل هستند و نسبت را رفع می کنند اما در بالای صفحه می فرمایند: **و السالبة بحسب النسبة**

۱. همان.

الإيجابية و السلبية؛^۱ سالبه به حسب نسبت ايجابية و

نسبت سلبیه است، معلوم می‌شود که در ضمیر نسبت وجود دارد متنها به زبان نمی‌آورد و تلفظ نمی‌کند یعنی در مورد سلب هم نسبت وجود دارد نه اینکه فقط در مورد ايجاب نسبت وجود داشته باشد. وقتی که متکلم می‌گوید: **زیدٌ لیسَ بِکاتبٍ** نفی را به زید نسبت می‌دهد نه اینکه رفع کتابت کند بلکه می‌گوید: کتابت منتفی می‌باشد یعنی ارتباط بین سلب و بین زید، این مسئله بسیار واضحی است متنها در مقام بحث مطلب را به نحو دیگری بیان می‌کنند. یعنی همان فطرت و طبیعت مسئله، خودش این مطلب را در ذهن ايجاب می‌کند.

على أنه ليس هناك شيء أو ليس شيء شيئاً لا أن هناك شيئاً هو الانتفاء أو له شيء هو الانتفاء فليس فيه شيء يكون مكملاً بإحدى الكيفيات الثلاث.

براین اساس که در اینجا شیئی نیست یعنی در هلیت بسیطه وجودی نیست یا شیء، شیئی نیست در هلیت مرکبه [مثل] زید کاتب نیست، در هردو نیست.

لا أن هناك شيئاً ... نه اینکه در مثلاً **زیدٌ معدومٌ** یا **زیدٌ لیسَ بِموجودٍ** یک شیئی هست که آن شیء

۱. همان.

عبارۀ آخرای از انتفاع است. نه، این طور نیست اصلاً
لیس شیء. نه اینکه شیئی باشد که آن شیء عدم
است زیرا عدم، شیء نمی باشد یا شیئی باشد که آن
شیء رفع وجود یا سلب وجود باشد.

أو له شیء هو الانتفاء ... یا برای زید شیئی
هست که عبارت از انتفاع است، که انتفاع کتابت
باشد.

پس در اینجا هیچ کدام نیست، اصلاً لیس نسبتاً،
لیس شیئاً، لیس صفتاً، لیس انتساباً و ارتباطاً
است. فلیس فیه شیء یكون مکيفاً پس در
قضیه سالبه ما شیئی نیست که مکيف به یکی از
کیفیات ثلاث باشد؛ اصلاً شیئی نیست پس در واقع
اصلاً کیفی نیست؛ هیچ کیفی در قضیه سالبه ما در
اینجا راه ندارد بلکه رفع کیف و رفع نسبت است و
کیف و نسبت به قضیه موجه برمی گردد نه اینکه به
قضیه سالبه برگردد.

لزوم خارج نشدن ذهن فقیه از جنبه عامیانه و فطرت اولیه

خب تعجب نکنید، گاهی اوقات به واسطه تراکم
مطالب و فشار معلومات برای انسان چنین شبهاتی
حاصل می شود. وقتی ذهن انسان از آن سادجیت

خود خارج شود، اختلاط مطالب موجب می‌شود که در عین اینکه دقت انسان زیاد می‌شود، از آن فطرت ابتدایی و سلامت خالصانه خارج شده و گاهی اوقات ممکن است یک چنین مسائل و اشتباهاتی را پیدا کند و این مسئله بسیار مهمی است مخصوصاً برای فقیه در مواقع فتوا که یک وقت ذهن خود را از جنبه عامیانه و فطرت اولیه خارج نکند، به واسطه تراکم مطالب و مسائل و ازدحام مطالب پیچیده اصولی و ظرافت‌ها و مبانی اصولی، به نحوی که ذهن از جنبه خالص بودن و صفای خود خارج شده و چنین شبهاتی برای او حاصل شود. مرحوم آخوند به یک چنین مسئله‌ای مبتلا شده بودند و به خلاف ایشان ما در مرحوم شیخ می‌بینیم که ایشان بهتر از مرحوم آخوند در این قسم از مسائل بوده‌اند. یا مرحوم آقا ضیاء در این قضیه بهتر از مرحوم نائینی بوده است، به نحوی که با وجود تراکم علوم و مسائل اجازه نداده‌اند که ذهن ایشان از جنبه بساطت و عقیده اولیه‌ای که مدار فقه و مدار احکام بر آن اساس است خارج شود و این قضیه در مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - به خوبی مشهود

بود چون ایشان یک مبنا و یک روشنی عرفانی داشتند که این مطلب بسیار به انسان کمک نموده و اجازه نمی دهد که انسان از مسیر فطرت بیرون آمده و دستخوش این شبهات شود.

امروز به جایی برای آزمایش رفته بودم در آنجا کتابی راجع به مسائلی که مستحذثه است و از نظر پزشکی به چه صورت است را به من نشان دادند. مطلب در کتاب این طور بود که فتوا داده اند می توان نطفه یک مرد اجنبی را در صورتی که موجب حرام نشود یعنی لمس و نگاهی نشود، در رحم یک زن قرار داد و با نطفه او [ممزوج کرد] تا فرزند تولید شود و قرار دادن نطفه مرد اجنبی در رحم زن بدون اشکال است منتها این بچه به شوهر زن محرم نیست ولی به زن محرم است چون بچه او است. آن وقت عجیب اینجاست که همین شخص نطفه مرد و زن را در آزمایشگاه اشکال می کند در صورتی که این مسئله بدتر است! شما نطفه مرد و زن اجنبی را در آزمایش ایراد می گیرید و می گوید: این **عَنْ نِكَاحٍ** نیست اما به گذاشتن نطفه مرد در رحم زن ایراد و اشکال وارد

نمی باشد! واقعاً چه قسم می توان این مسائل را توجیه کرد؟! اینها هنوز تا این مطالب فاصله زیاد دارند. علی‌کلّ حال انسان باید به چنین مطلبی بسیار توجه داشته باشد که بنای شرع بر چه بنایی است و نگذارد که ازدحام علوم باعث شود که او از آن بنای اولی خارج شود.

فالمادةُ الّتی تُسمی عندَ الأوائلِ بالعنصرِ هی حالُ الموضوعِ فی نفسه بالإيجابِ فی النّوهرِ من استحقاقِ دوامِ الوجودِ و دوامِ اللاوجودِ أو لا استحقاقِ دوامِ الوجودِ و دوامِ اللاوجودِ أو حالِ المحمولِ فی نفسه بالقیاسِ الإیجابی إلى الموضوع.^۱

منظور از عنصر در قضیه

ماده‌ای را که در اوائل به آن عنصر می گفتند یعنی افراد به آن ماده، عناصر قضایا می گفتند، آن ماده به حالت واقعی مسئله در نفس الأمر برمی گردد که محمول در نفس الأمر چه ارتباطی با موضوع دارد. عنصر قضیه یعنی کیفیت انتساب محمول به موضوع در واقع و در نفس الأمر.

هی حال الموضوع ... آن حال موضوع است

فی نفسه در قضیه هلیت بسیطه به اینکه جوهرأ اقتضای ایجاب می نماید، مانند: باری تعالی. یا اقتضای استحقاق دوام الوجود را دارد، یا استحقاق

۱. همان، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

دوام لا وجود را دارا می‌باشد که در آنجا جنبه امتناع را دارد مثل شریک الباری یا جمع بین متناقضین.

أو لا استحقاق دوام ... یا عدم استحقاق دوام

وجود یا دوام لا وجود، که این در قضیه سلبيه آن است. پس یا عنصر عبارت از حال موضوع در قضایای مرکبه - در کان ناقصه و هلیت مرکبه - است یا حال محمول فی نفسه به قیاس ایجابی به موضوع خودش است که محمول در قیاس به موضوع خود چه حالتی دارد؛ آیا حالت دوام دارد یا حالت لا دوام دارد و بالعکس. پس یا حالت دوام الوجود یا دوام لا وجود دارد.

و کون نسبة الإمكان إلى الوجوب و الامتناع نسبة نقص إلى تمام و نسبة ضعف إلى قوة و فتور إلى وثاقه إنما يتبين حق التبين في هذا الكتاب و على فلسفتنا كما يقع إليه الإشارة في عدة مواضع و لو دلّ على العنصر بلفظ لكان يدلّ بالجهة و قد يكون العقد ذا جهة تخالف العنصر إذ العنصر يكون بحسب نفس الأمر و الجهة بحسب البيان و التصريح به بالفعل.^۱

تعريف قضیه صادق و کاذبه

و نسبت امکان به وجوب که نسبت نقص به تمام

است و نسبت ضعف به قوه و فطور به وثاقت است این مسئله در این کتاب و بر آن فلسفه‌ای که ما بیان می‌کنیم و بر آن کیفیت طریق ما روشن می‌شود

۱. همان، ص ۳۶۸.

[همان طور که در بعضی مواضع به آن اشاره می شود]
و اگر دلالت بر عنصر به یک لفظ شود، [به وسیله]
جهت بر آن دلالت می کند یعنی جهت این وضعیت
در او لحاظ می شود جهت قضیه یعنی لفظی که
حکایت از جنبه واقع و نفس الامر بین موضوع و
محمول می نماید و به آن جهت مسئله می گویند.
حال جهت قضیه یا موافق با عنصر است که به آن
قضیه صادق می گویند و اگر مخالف با عنصر باشد
به آن قضیه کاذبه گفته می شود.

و قَدْ يَكُونُ الْعَقْدُ ذَا جِهَةٍ ... در بعضی اوقات
ممکن است عقد قضیه مخالف با عنصر اصلی باشد
زیرا عنصر به حسب نفس الامر است اما جهت قضیه،
جهت امکان است یا عنصر امکان است و جهت
قضیه امتناع می باشد و جهت به حسب بیان و تصریح
بالفعل است.

تلمیذ: این قضیه ای که فرمودید راجع به اینکه برای تقلید کیفیت وجدان به اصطلاح
؟؟؟ نسبت به همه مکلفین و اکثر مکلفین هم که عوام هستند من این طور برداشت کردم که
شاید خود اصولیین و مجتهدین یک مقدار مطلب را پیچیده می کنند.

استاد: بله.

تلمیذ: مثلاً در «**لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ**» پنج سال روی تکتک کلماتش بحث
می کنند!

اعجاب انگیز بودن تحقیقات و ظرافت کاری های مرحوم کمپانی در اصول

اشکال مرحوم قاضی به مرحوم کمپانی در تدقیق زیاد در علم اصول

استاد: همین قضیه و دقت هایی که می کنند

[اشکال دارد]. مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی
علیه - به آقا شیخ محمدحسین کمپانی ایراد
می گرفتند، و می فرمودند که دقت و تحقیق در این
مسائل خوب است اما چقدر ارزش دارد؟! آیا ارزش
این را دارد که یک نفر سی یا چهل سال از عمر خود
را صرف این تحقیق‌ها کند؟! تحقیقات و
ظرافت‌کاری‌های مرحوم آقا شیخ محمدحسین
کمپانی در اصول واقعاً اعجاب‌انگیز است ولی آیا
شارع چنین مطالبی را بیان کرده و آیا فقه‌شارع به
این کیفیت است؟! آیا این ملاحظات عقلی و فلسفی
که در فقه آمده شارع بیان کرده است؟! کدام وقت
امام صادق علیه‌السلام فقه را این‌طور بیان نموده
است؟! آیا بهتر نیست انسان به جای اینها به مسائل
دیگر پردازد؟! آیا بهتر نیست به روایات اخلاقی و
مسائل عرفانی پردازد و وقت خود را در ریاضات
شرعی سپری کند تا اینکه مدام [وقتش را در مسائل
اصولی صرف کند]؟!!

بله، وقتی مطلبی را به دست شخصی بدهند
هرچه او در مورد آن مطلب بیشتر فکر کند

خواهی نخواهی مطالبی به ذهنش می آید اما باید دید این مسئله چه فایده و چه نتیجه‌ای دارد؟! بله قضیه این طور بود. در زمان صاحب معالم یک اصول می نوشتند که معالم از آن اصول کمتر بود الان چند جلد تقریرات می نویسند از اینجا تا کجا! اینها از کجا پیدا شده است؟! به قول مرحوم آقا^۱ - رضوان الله تعالی علیه - که می فرمودند:

این بافتنی آقایان است این از بیکاری آقایان است که می نشینند و همین طور می بافند!

فرض کنید در مورد ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۲،

افرادی که در زمان رسول خدا بودند و این سوره را می خواندند، آیا رسول خدا به آن افراد می فرمودند:

در سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، از این ﴿قُلْ هُوَ

اللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید قصد حکایت کنید؟! آیا آنها می

گفتند که ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ خطاب به رسول الله

است و ما وقتی می گوئیم: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید

قصد حکایت کنیم؟! یعنی، **قال الله لرسول الله:**

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾! آیا در زمان پیغمبر این طور

می خواندند؟!

^۱. تهذیب الأحكام، ج ۱، ص ۴۲۱، با قدری اختلاف.

^۲. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:

«بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احدیت است.»

جناب آقای خوئی شما که نشسته‌اید و این مطلب را بافتید هیچ با خودتان فکر کرده‌اید که پیغمبر در زمان خود این‌طور گفته است یا نه؟! می‌گویند: باید قصد حکایت باشد والا اگر بخواهد قصد انشاء باشد نمی‌شود و نماز باطل است! دست شما درد نکند! بعد از ۷۰ سال سن و درس اصول خواندن تازه صریحاً به اینجا رسیده‌اید! ما در کدام روایت داریم که امام صادق علیه‌السلام فرموده باشد که در ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید قصد حکایت بکنید؟! در یک چنین قضیه به این مهمی [چنین مطلبی نداریم!] در کدام روایت داریم که در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ باید قصد حکایت شود چون که ما واقعاً ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ نداریم! ایاک دلالت بر حصر می‌کند آیا وقتی شخصی می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ واقعاً و **عَنْ قَصْدٍ وَ جِدِّ عِبَادَتٍ** را منحصر در خدای متعال می‌داند؟! نه! بنابراین دروغ می‌شود و وقتی دروغ شد پس صلاة باطل است!

^۱ .سوره فاتحه (۱) آیه ۵. روح مجرد، ص ۱۶۲:

«من فقط تو را عبادت می‌کنم و از تو استعانت می‌طلبم!»

عجب این دیگر چیست؟!^۱

آقا می فرمودند اینها از بیکاری آقایان است! آقا آنجا نشسته و قلیان می کشد و می گوید: در اینجا باید قصد حکایت کرد. همین بازی‌ها را بر سر مردم آوردند که حجشان را خراب کردند، نمازشان را خراب کردند، وسوسه و وسواس در آنها به وجود آوردند و دین مردم را با این تشکیکات از بین برده اند. بیایید و یک روایت نشان بدهید که در این قضیه به این مهمی مثل نماز که ما در آن روزی پنج دفعه می گوئیم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ چرا یک مرتبه امام صادق نگفت که باید قصد حکایت کرد؟! همه اینها را ما ساخته‌ایم.

خطابات قرآنی مختص تک تک افراد

این است که می گوئیم: از فطرت خارج می شویم. یعنی وقتی تجمع باشد و مرتب بنشینیم و فکر کنیم و از آن طرف نور هم نداشته باشیم [این طور می شویم]! این مهم است! این نور خیلی مهم است!

۱. جهت اطلاع بیشتر بر بطلان مبنای قائلین به قصد حکایت در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ و امثال این آیه شریفه، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۴۷.

نور می‌آید و جلوی این مسائل را می‌گیرد، نور
انکشاف واقع و باطن می‌آید و نمی‌گذارد که این
مطالب بیاید و خلل ایجاد کند اما اگر نور نباشد
[این‌طور می‌شود]. نزد مرحوم قاضی نمی‌روی!
نرو! اما مدتی بعد این فتواها را صادر می‌کنی! اگر
نزد مرحوم قاضی می‌رفتی این فتواها را نمی‌دادی!
او می‌آید و تصحیح می‌کند و برایت نور می‌آورد و
فکرت را باز می‌کند لذا می‌بینی فتوا زمین تا آسمان
عوض می‌شود. ما واقعاً باید بگوییم: ﴿إِيَّاكَ
نَعْبُدُ﴾ و **لو مجازاً** تا خدا آن را محقق کند! چه
کسی می‌آید و می‌گوید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ که
برای پیغمبر آمده است. چه کسی می‌گوید: این
﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ برای تک‌تک افراد است؟! یک
عارف است که می‌گوید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ که
خطاب به رسول‌الله است خطاب به تک‌تک افراد از
مکلفین هم می‌باشد! بنابراین یکی شد و دیگر نیاز به
حکایت نداریم! منتها این نمیشود که خدا به تک‌تک
افراد بگوید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ پس نفس
رسول‌الله مرآت برای انعکاس تمام مصادیق مکلفین

است نسبت به این مرآت، بالأخره در این میان باید به یک نفر خطاب بشود او کیست؟! او رسول الله است. اگر رسول الله نباشد امیرالمؤمنین است. امیرالمؤمنین نباشد امام حسن است بالأخره یکی باید باشد.

لذا وقتی که شما ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ را می خوانید آیا هیچ وقت در ذهنتان می آید که این ﴿قُلْ هُوَ﴾ یعنی چه؟! خدا به من که نگفته است! به پیغمبر می گوید، بنابراین چرا من بگویم: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؟! در جواب می گویند: خب گفتند که قرآن ثواب دارد و ما به عنوان ثواب می خوانیم! جداً این طور می گویند که به قصد ثواب بخوان! یعنی اصلاً فکر و تدبر نکن! آن وقت این طرز تفکر باعث می شود که قرآن ده سال بالای طاقچه بماند و باز نشود! می گویند: برای چه قرآن بخوانیم؟! بعد هم که آقای آسید محمدباقر صدر آمد و گفت که قرآن خطاب به مشافهین است! در تقریرات ایشان در بحث خمس بود که دیدم می گوید: قرآن برای مشافهین آمده و برای ما نیامده و بر ما ظهور و

حجیت ندارد! الفاتحه! الحمد لله! پی کارش رفت!

می نشینی فکر می کنی و می بافی [ولی چون] نور

نداری کار تو به اینجا کشیده می شود که قرآن فقط

برای ثواب است و به ثواب هم که نیاز نداریم. فقه و

اصول و روایات اهل البیت و فقه اهل البیت علیهم

السّلام الزم و اهم است! قرآن کنار رفت!

مرحوم آقا می فرمودند که صریحاً فضیلتی نجف

می گفتند که خواندن قرآن چه فایده ای دارد؟! همین

آقا شیخ محمد صادقی بنده از ایشان هم شنیدم که

گفتند: بله بله بنده خودم شنیدم می گفتند که قرآن

چه فایده ای دارد؟! اگر آیات الأحکام باشد که همه

مُجمل است، مسائل اخلاقی آن را هم که ما بلد

هستیم، بقیه آن هم که تاریخ است! این طرز فکر به

اینجا می رسد که ﴿إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا

أَلْقُرَّءَانَ مَهْجُورًا﴾^۲ قرآن مهجور می شود و

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحوث فی علم الاصول، محمد باقر صدر، ج ۳، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۳۰: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يُرَبُّ إِنَّا قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا أَلْقُرَّءَانَ مَهْجُورًا﴾. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶۲:

«[در روز قیامت] رسول خدا می گوید: بار پروردگار من! حقاً امت و قوم

آن را کنار می گذارند.

بنده سؤال کردم از این آقایان که شما در روز چند صفحه قرآن می خوانید؟ جواب می دهند نه آقا اصلاً سال به سال لای قرآن را باز نمی کنیم! بعد همین آقا می رود و روزی سه ساعت درس اصول مطالعه می کند. این مطالعه در سرت بخورد! سه ساعت اصول را مطالعه می کند ولی لای قرآن را باز نمی کند! امام صادق علیه السلام که از تو ملاتر بود آیا او هم قرآن نمی خواند؟! امام مجتبی علیه السلام قرآن نمی خواند؟! امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن نمی خواندند؟! تو بیشتر می فهمی یا آنها بیشتر می فهمند؟! به اینها فکر نمی کنی؟! این است که وضع به اینجا می رسد وقتی معارف از یک حوزه برود کار به اینجا هم می رسد!

تلمیذ: استادی اخیراً گفت که روایاتی که راجع به نواقص العقول بودن زن‌ها هست همه جعلیات است به خاطر اینکه ما باید این روایات را به اصل قرآن ارجاع دهیم و در قرآن چنین مطلبی نداریم.

من این قرآن را مهجور داشتند و از آن دوری کردند.»

یکی از رفقا به او اعتراض کرد که پس این ﴿إِنَّ كَى دَكْنَّ عَظِيمًا﴾ چیست؟ او جواب داد که ﴿إِنَّ كَى دَكْنَّ عَظِيمًا﴾ که جزء قرآن نیست و کلام آن شخص است!

استاد: بله، کلام آنهاست!

تلمیذ: محمد شبستری در سلسله مقالاتش مطرح کرده که هر کجا که ﴿قُلْ﴾ هست اینها اصلاً کلام خدا نیست یا ﴿رَبَّنَا آتِنَا﴾ کلام خدا نیست! خدا که ﴿رَبَّنَا آتِنَا﴾ نمی‌گوید!

استاد: اصلاً قرآن کلام جبرائیل است! چه کسی

گفته که کلام خداست؟! جبرائیل هم شاید اشتباه

کرده است!

تلمیذ: یا سوره حمد کلام خدا نیست!

استاد: پس قرآن از حجیت می‌افتد! چون کلام

من است!

تلمیذ: خود سروش هم می‌گفت.

استاد: مگر سروش هم تکامل نبوت را نگفت؟! این همین است.

لزوم قدرشناسی از مکتب علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه

دستور علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه نسبت به کیفیت قرائت قرآن

خلاصه باید قدر این مکتب را بدانیم چنین

مسئله‌ای در جای دیگر نیست. اصلاً چقدر حال

انسان عوض می‌شود، انسان احساس کند...، همین

کلامی که مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی قرآن

می‌خوانید احساس کنید متکلم اوست و شما سامع

هستید! چقدر حال انسان را عوض می‌کند؟! الآن
این مطلب را به این آقایان بگویید هر هر می‌خندند!
جداً نمی‌فهمند! می‌گویند: به سرش زده است!
متکلم اوست یعنی چه؟! اما اگر انسان مدتی
مداومت بر همین مسئله داشته باشد مطالب و
مسائلی برای او منکشف می‌شود. انسان احساس
کند که متکلم اوست و ما سامع و مستمع هستیم
چقدر در فهم و حال انسان اثر دارد تا اینکه فرض
کنید کسی که می‌گوید: ثواب دارد و به‌عنوان ثواب
بخوانیم! مثل اینکه بگوییم: آقا خواندن این ورد یا
این روزنامه ثواب دارد! دیگر ثواب هر چه می‌خواهد
باشد! چه ربطی دارد؟! ما بین المغرب و المشرق
[فرق] هست و جایگاه این تفکرات به این نحوه
است.

علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - که
قرآن می‌خواند آنچه که از قرآن می‌فهمید واقعاً چه
معانی و چه مسائلی بود؟! مرحوم قاضی - رضوان
الله تعالی علیه - خیلی در نامه و در صحبت با
شاگردانشان می‌فرمودند که ما تا آخر عمر هیچ‌گاه از
تلاوت قرآن بی‌نیاز نخواهیم شد! علی‌کلِّ حال «ره

چنان رو که رهروان رفتند»^۱.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

^۱ . دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنوی ۵۶:

ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند